

مفهوم شناسی همدلی و سیر تحول تاریخی آن

نجمه قیما و فریبرز باقری ❁

۱ کارشناسی ارشد، گروه روانشناسی، واحد علوم تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران، najmeh.ghayyem@gmail.com

۲ دانشیار، گروه روانشناسی، واحد علوم تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول) f.bagheri@srbiau.ac.ir

چکیده

هدف مقاله‌ی حاضر ریشه‌یابی پدیده‌ی همدلی است. از آنجا که قدرت همدلی نقش بسزایی در شکل‌گیری روابط اجتماعی، شغلی و خانوادگی دارد، شناخت عمیق آن، این امکان را به وجود می‌آورد که با تمرکز، برنامه‌ریزی و آموزش بر روی عوامل روانشناختی موثر بر این پدیده، فضای همدلی در جامعه و بین افراد گسترش یابد. این مهم موجب افزایش سلامت روانی، صمیمیت، کارایی و نشاط در جامعه خواهد شد. بدین منظور بدنبال پاسخ به این سؤال است که همدلی از چه زمانی و چگونه راه به مباحث علمی پیدا کرده و سیر تحول آن چگونه است. برای فهم و درک بهتر، تلاش شده تا از طریق مرور تحقیقات انجام شده، اطلاعات و بینش خلاصه شده و در عین حال جامع از موضوع همدلی ارائه گردد. در ابتدا ریشه‌ی کلمه‌ی همدلی در زبان فارسی و معادل انگلیسی آن توضیح داده شده و سپس تاریخچه‌ی شکل‌گیری همدلی در فرآیند تکاملی بطور کلی مورد بحث قرار گرفته است. در ادامه جایگاه این مفهوم، در مباحث فلسفی و نحوه‌ی ورود آن به سایر مباحث علمی از جمله نوروساینس بحث و بررسی شده است. با توجه به نقش همدلی در جامعه و روابط بین فردی، شناخت جامع، دقیق و علمی می‌تواند به گسترش آن در جامعه کمک کند.

کلیدواژه‌ها: همدلی، فلسفه، نوروساینس، تکامل

مقدمه

نیاز به هم‌نوع، اولین و اساسی‌ترین دلیل شکل‌گیری ارتباطات و بدنبال آن شکل‌گیری جوامع در انواع گونه‌ها است. علی‌رغم اینکه چگونگی و نحوه ارتباط در این جوامع متأثر از میزان پیچیدگی و تکامل گونه‌ها می‌باشد، "خیر مشترک" نقطه‌ی اشتراک در شکل‌گیری روابط است. می‌توان گفت طبیعت تمام گونه‌هایی که بصورت اجتماع زندگی می‌کنند، بر پایه‌ی درک مشترک و حس حمایت از هم‌نوع شکل گرفته است. در بین انسان‌ها بعنوان گونه‌ای تکامل یافته‌تر از سایر موجودات، افراد از طریق حالات بدنی (بخصوص چهره) و کلام، به احساسات و افکار یکدیگر پی برده و متناسب با موقعیت، عکس‌العمل و پاسخ نشان می‌دهند. همدلی آن مفهومی است که برای توصیف این پدیده در انسان‌ها بکار می‌رود.

علی‌رغم اینکه پتانسیل همدلی بصورت غریزی در انسان‌ها وجود دارد که به پشتوانه‌ی آن می‌توان زمینه‌ی استفاده‌ی آگاهانه از آن را فراهم نمود، شاهد آن هستیم که جوامع به دلیل شناخت محدود از این پدیده نتوانستند از موهبت آن برای گسترش رضایت مندی و خشنودی بهره‌مند گردند.

با توجه به این مهم، در این مقاله تلاش شده با بررسی ریشه‌ای و جامع همدلی، قدمی در راه شناخت آن برداشته شود. شایان ذکر است گستردگی بیش از حد موضوع همدلی در بین رشته‌های مختلف از ادبیات تا فلسفه، روان‌شناسی، عصب‌شناسی و...، عملاً بررسی همه‌جانبه‌ی آن را دشوار کرده است. لذا در اینجا سعی شده تا ضمن مروری بر نحوه‌ی ورود این مفهوم در مباحث علمی، به مسائلی پرداخته شود که می‌تواند با ایجاد شناخت، زمینه را برای رشد آن فراهم کند.

ریشه‌ی کلمه همدلی

همدلی یکی از واژه‌های کهن فارسی است و معادل واژه Empathy در انگلیسی به کار برده می‌شود که کمتر از یک قرن از شکل‌گیری آن می‌گذرد. "دل" در فرهنگ لغت فارسی مرکز عواطف و احساسات است که قدما آن را در مقابل مغز که مرکز عقل می‌باشد به کار می‌بردند. این معنی به مجاز بر همه جلوه‌های عواطف بشری چون مهر و کین و عشق اطلاق می‌شود. "هم" از حروف عاطفه است و افاده‌ی اشتراک در کار را می‌کند (فرهنگ دهخدا). وقتی پیشوند "هم" در کنار "دل" قرار می‌گیرد مفهوم اشتراک در احساسات و عواطف را متجلی می‌کند. بنابراین همدلی در فرهنگ فارسی "هم دل بودن؛ صمیمیت؛ یک دلی" معنا می‌دهد و در معنای مورد نظر در این پژوهش "آن که از نظر روحی و عاطفی با کسی توافق و هم‌فکری داشته باشد؛ یک دل... " مدنظر می‌باشد [۱]. در واقع نماد دل (بعنوان مرکز احساسات و عواطف) یک زبان درونی مشترک در بین تمامی انسانها با زبان‌های مختلف است که از آن تبعیت می‌کنند و آن چیزی است که هنوز در قالب کلمات بیان نشده است. در واقع در همدلی اتحاد در معانی اتفاق می‌افتد. با توجه به معنی Empathy که در زیر توضیح داده می‌شود می‌توان پی برد که این معادل‌سازی زیبا و هوشمندانه می‌باشد. زیرا به راحتی پیام و مفهوم نهفته در آن را منتقل می‌کند.

مفهوم کنونی Empathy از دو مکان نشأت گرفته است. در انگلیسی این کلمه از ریشه یونانی Pathos به معنای هیجان، احساس، رنج کشیدن و ترحم مشتق شده است فرهنگ انگلیسی آکسفورد برای Empathy می‌نویسد: "قدرت فراقکنی شخصیت خود در ابژه‌ی ژرف اندیش شده (درک کامل ابژه)" [۱]. لازم به ذکر است واژه Sympathy (همدردی) قدمت بیشتری دارد و تقریباً به معنای همدلی به کار می‌رفته است. اما کاربردهای نخستین مفهوم همدلی در غرب، برخلاف انتظار، پیوند چندانی با صمیمیت ندارد.

این واژه انگلیسی خود ترجمه واژه Einfühlung آلمانی است. Einfühlung حدود ۱۴۵ سال و Empathy حدود ۱۰۳ سال قدمت دارد. بنابراین ریشه‌ی دوم کلمه‌ی همدلی از واژه‌ی آلمانی Einfühlung به معنای "در احساس" یا "احساس به" می‌آید که در سال ۱۸۷۳ توسط فیلسوف آلمانی روبرت فیشر، برای اولین بار به کار گرفته شد [۲].

1 emotion
2 feeling
3 suffering
4 pity
5 In feeling

واژه ی آلمانی *Einfühlung* یک وجه شگفت انگیز را به واژه ی انگلیسی *Empathy* اضافه کرد. به کمک این وجه، همدلی نه تنها ظرفیت متقابل برای سهیم شدن هیجانان با دیگری معنا می شود، بلکه توانایی درگیری عاطفی با جهان اطراف خود، ظرافت‌ها و نیت پنهان در هنر، موسیقی، ادبیات، نمادها و... در نظر گرفته شد. در نهایت در سال ۱۹۰۹، اولین بار *Einfühlung* توسط ادوارد تیچنر^۱ به انگلیسی معادل *Empathy* لحاظ گردید.

پس از آشنایی اولیه با ریشه‌ی لغوی کلمه‌ی همدلی، به منظور شناخت جایگاه این پدیده در فرآیند تکامل اجتماعی انسان‌ها، مروری بر تاریخچه‌ی شکل‌گیری و دلایل به وجود آمدن همدلی خواهیم داشت.

تاریخچه‌ی تکامل همدلی

به منظور فهم شکل‌گیری همدلی در فرآیند تکامل انسان، در ابتدا باید به مفهوم ارتباط و نقش آن در جهان هستی توجه شود. در یک مفهوم بسیار عام، ارتباط یعنی هرگونه "تبادل" اعم از اطلاعات، انرژی، مواد و هر چیز دیگری بین اجزا تشکیل دهنده‌ی یک یا چند نظام که منجر به اثرگذاری و اثرپذیری بین اجزا آن نظام می‌شود. با این تعریف، می‌توان گفت که همه اجزا تشکیل دهنده‌ی نظام هستی همواره در یک فرآیند جاری ارتباط و تعامل با یکدیگر قرار دارند. شکل‌های ارتباطات بسیار گوناگون بوده و نمی‌توان آن را تنها به ارتباط کلامی و غیرکلامی بین انسان‌ها محدود کرد. اشیا نیز در حال تبادل و تعامل با محیط هستند.

حال سؤال این است که اساساً ارتباطات به چه منظور یا هدف، غایت یا کارکرد شکل گرفته است؟ آنچه مسلم است، در حین تبادل، نیازهای متقابل اجزا نظام هستی به صورت متقابل پاسخ داده می‌شود. جهان بدنال رفع نیازش است. خلاصه‌ها توسط خود اجزا پر شده و اینگونه حرکت و زندگی ایجاد می‌شود و ادامه می‌یابد. عدم وجود ارتباط و تبادل موجب سکون، عدم تحول و در نتیجه مرگ می‌شود. بنابراین اولین و مهمترین ثمره‌ی تبادل متقابل بین اجزا نظام هستی، حیات و تحول است.

در بیشتر موجودات، نیاز غالب از نوع نیازهای زیستی مانند بقا، تولید مثل، امنیت و... می‌باشد؛ اما با حرکت از موجودات ساده بسوی موجوداتی با پیچیدگی بیشتر مانند پستانداران و در انتهای این طیف انسان، نیازهای روانی نیز به نیازهای زیستی افزوده می‌شود. بنابر این می‌توان گفت تبادل و ارتباط با توجه به سطوح پیچیدگی و تکامل موجودات در جهان هستی و همچنین نیازهای آنها، اشکال متفاوتی به خود می‌گیرد.

این گونه پیوند و تبادل بین موجودات هستی، باعث گردید در سطوح مختلف تکامل، موجودات به منظور رفع بهینه نیازهایشان به سمت شکل‌گیری جوامع حرکت کنند. "نیاز مشترک" نقطه‌ی زیربنایی تشکیل جامعه می‌باشد. در پی این فرآیند، درک نیاز هم‌نوع و حمایت در جامعه، بعنوان یک نیاز جدید شکل گرفت که در طول دوره‌ی تحول خود به شکل مفهوم کنونی همدلی درآمد است.

در اینجا لازم است برای درک اهمیت مفهوم همدلی، به مسئله‌ی دیگری به نام "انتخاب طبیعی" که داروین آن را مطرح نموده و همچنین مفهوم "بقای اصلح" که توسط هربرت اسپنسر فیلسوف سیاسی بریتانیایی در قرن نوزدهم ارائه شده و اغلب اشتباها به داروین نسبت داده می‌شود، توجه کرد. این دو مفهوم غالباً در مقابل پدیده همدلی قرار می‌گیرند. بر اساس مفهوم انتخاب طبیعی، تصور غالب افراد این است که هم‌نوعان با یکدیگر بر سر منابع واحد رقابت و نزاع می‌کنند. در مفهوم بقای اصلح، که منجر به شکل‌گیری داروینیسم اجتماعی نیز گردیده، زندگی به مانند مبارزه‌ای توصیف می‌شود که در آن موفق‌ها نباید بگذارند ناموفق‌ها آنها را با خودشان پایین بکشند [۳].

حال سؤال اینجاست که این دو دیدگاه چگونه شکل گرفته است؟ داروین و اسپنسر هر دو مفاهیم خود را از مقاله‌ی تامس مالتوس که در سال ۱۷۹۸ منتشر یافته، استخراج کرده‌اند. مالتوس اعتقاد داشت موقعی که جمعیت به حدی زیاد شود که با کمبود مواد غذایی مواجه گردد، خود به خود بر اثر گرسنگی، بیماری و مرگ کاهش پیدا می‌کند. اسپنسر از این مقاله اینگونه

1 Feeling in to

2 Rbert Visher

3 Edward Titchener

برداشت کرد که گونه‌های قوی به هزینه‌ی حذف گونه‌های ضعیف پیشرفت کنند، این فقط "طوری نیست که هست"، بلکه طوری است که "باید" باشد. بنابراین رقابت خوب است، طبیعی است و جامعه در کل از آن سود می‌برد. از دید وی خودخواهی یک فضیلت محسوب می‌شود.

از طرف دیگر، انتخاب طبیعی داروین بیان می‌دارد در فرآیند تکامل رفتاری، رفتاری شکل می‌گیرد که به طور میانگین و در بلند مدت سودش عاید کسانی می‌شود که آن رفتار را نشان می‌دهند. افرادی مانند داروین و همچنین پیوتر کروپوتکین طبیعی دان روسی، برای حل مسئله‌ی مطرح شده توسط مالتوس، مفهوم "کمک متقابل" را مطرح نمودند. کروپوتکین در کتاب "کمک متقابل" که سال ۱۹۰۲ منتشر کرد مدعی شد تنازع بقا بیشتر از اینکه مبارزه‌ی هر فرد با بقیه افراد باشد، مبارزه‌ی توده‌هایی از جانداران با محیط متخاصم است. همکاری در طبیعت رواج دارد مثل وقتی که اسب‌های وحشی یا گاو میش‌ها دور بچه‌هاشان حلقه می‌زنند تا دست گرگ‌ها به آنها نرسد. کروپوتکین مانند داروین معتقد بود گروه‌های حیوانی (یا انسان‌ها) که همکاری بیشتری با یکدیگر دارند، بهتر از گروه‌هایی که همکاری کمتری دارند، عمل می‌کنند. به عبارت دیگر، امکان عمل به طور گروهی و ساخت شبکه‌ی پشتیبانی، یک مهارت حیاتی برای بقاست. "کمک متقابل" امروزه یک اصل ثابت در نظریه‌های تکامل است.

بنابراین موجودات اجتماعی در عین حال که جنگ افروز هستند، روحیه‌ی همکاری نیز دارند. بسیاری از حیوانات برای بقا نه یکدیگر را می‌کشند نه همه چیز را برای خودشان برمی‌دارند؛ برعکس با هم شریک می‌شوند و همکاری می‌کنند. پژوهش‌های زیادی درباره‌ی ریشه‌های دگردوستی و برابری خواهی در انسان و حیوان انجام گرفته است. فرانس دوال زیست‌شناس برجسته که تحقیقات فراوان و مقالات علمی بشمارای در خصوص بررسی پدیده‌ی همدلی تدوین کرده است، در کتاب خود با نام "دوران همدلی: درس‌های طبیعت برای جامعه‌ای مهربان‌تر"، مثال‌های عیدیه‌ای در زمینه‌ی همکاری و دگردوستی در بین حیوانات بالاخص شامپانزه‌ها که به گونه‌ی انسان شبیه‌تر می‌باشند ارائه کرده است. وی در کتاب خود در خصوص دو وجه همکاری و خودخواهی در بین موجودات می‌نویسد: "هیچ جاندار نمی‌تواند همیشه با دیگران مهربان باشد. بین همه، رقابت بر سر غذا و جفت و قلمرو وجود دارد. جامعه‌ی مبتنی بر همدلی به همان اندازه کشمکش دارد که ازدواجی مبتنی بر عشق". وی ضمن اشاره به تفکرات و سیاست‌های نهفته پشت داروینیسم اجتماعی، با تکیه بر یافته‌های برآمده از طبیعت اظهار می‌دارد جنگ افروزی بیشتر برای قدرت نمایی و سودجویی بوده که پس از یک جا نشینی انسان‌ها و شروع به انباشت ثروت از طریق کشاورزی رواج یافته و ناشی از انگیزه‌ی (غریزه) پرخاشگری که در موجودات برای حفظ امنیت به طور طبیعی نهادینه شده است، نمی‌باشد. دوال معتقد است نمی‌توان اهداف اجتماعی را از اهداف طبیعت استنتاج کرد و این کار را مغالطه‌ی طبیعت گرایانه می‌نامد یعنی از اینکه چیزها چگونه هستند نمی‌شود نتیجه گرفت که چیزها چگونه باید باشند. او اظهار می‌دارد: "اکثر ما از نیاز به حفظ بعضی خدمات و نهادها آگاهییم و برای کار در این زمینه آماده‌ایم. داروینیست‌های اجتماعی ممکن است مخالف باشند، اما از دیدگاه داروینی واقعی کاملاً منطقی است که انتظار "انگیزه‌ی اجتماعی" را در همه‌ی جانداران گروه‌زی داشته باشیم، این انگیزه سبب تلاش آنها در خدمت به یک کل کارآمد می‌شود... علت جذابیت گرایش‌های مثبت اجتماعی همین است: آنها در بستری رقابتی عمل می‌کنند. من انسان را پرخاشگرترین نخستی می‌دانم، ولی در عین حال معتقدم که ما در برقرار کردن رابطه استادییم و این که پیوندهای اجتماعی، رقابت را محدود می‌کند. به عبارت دیگر پرخاشگری ما الزامی نیست. مهم تعادل است: اعتماد محض و همکاری بی‌قید و شرط ساده لوحانه و زیان بار است و طمع بی‌حد و حصر فقط می‌تواند رقابتی را به وجود آورد که شرکت کنندگان در آن حاضرند خرخره‌ی همدیگر را بچوند... اگر زیست‌شناسی بناست تأثیری در حکومت و جامعه بگذارد، کمترین کاری که ما باید بکنیم این است که تصویر کامل را نشان دهیم، بدل مقوایی یعنی داروینیسم اجتماعی را کنار بگذاریم، و ببینیم تکامل واقعا چه تولید کرده است؟"

می‌توان گفت انتخاب طبیعی، طوری طراحی شده است که با توجه به نیاز درک هم‌نوع برای بقا جوامع و همچنین سود بلند مدتی که عاید گروه می‌شود، اعضا با هم‌نوعان خود هم‌نواپی کنند و از ناراحتی آنها ناراحت، و از خوشحالی آنها خوشحال

شوند. همدلی یک واکنش خودکار است که اختیاریش چندان دست‌گونه‌ها نمی‌باشد. در واقع همانگونه که پرخاشگری بخشی از غریزه و نیاز انواع می‌باشد، همدلی نیز متناسب با رشد و مقدار تکامل انواع، بصورت غریزی در آنها تعبیه شده است. حال که مشخص گردید تکامل به منظور حفظ و بقا گونه‌ها، پدیده‌ی همدلی را بصورت یک غریزه، ایجاد و رشد داده است، بدنبال آن هستیم تا بدانیم این مفهوم از چه زمان مورد توجه فلاسفه، دانشمندان و محققین قرار گرفته و وارد دنیای انتزاعی انسان‌ها و ادبیات ارتباطی آن‌ها شده است.

همدلی و علم:

فلسفه

همانگونه که در ریشه‌یابی لغوی کلمه همدلی عنوان گردید، این واژه اولین بار توسط فیشر در رساله‌ی دکترای دکترا در زمینه‌ی "زیباشناسی" مطرح شد که آغازگر "کاربست آن بر سویه‌های روانشناختی تحسین هنر" شد [۱]. فیشر برای سطوح گوناگون ادراک، از دریافت محرک‌های دیداری تا دخیل شدن ظرفیت کارکردهای بازمودی و تخیلی، نظریه مفصل ارائه داد. در آن سطوح بالاتر که "خود"‌درگیر می‌شود، واکنش ما آکنده از احساس‌ها می‌شود، یا چنانچه فیشر می‌گفت، "من ذهنی - حسی" ما در ابژه فرافکنده می‌شود [۱].

ایده‌ی *Einfühlung* چگونه توسط فیشر شکل گرفت؟ این ایده از مسئله‌ای که فروید از قول کارل شرنر^۴ در کتاب "تحلیل رویا" مطرح نمود، در ذهن فیشر به وجود آمد. شرنر در کتاب "زندگی رویا" نشان می‌دهد که چگونه در رویا، بدن که به برخی محرک‌های مشخص واکنش نشان می‌دهد، خود را به صورت شکل‌های مکان مند، عینی می‌کند. این کار موجب جایگزینی ناخودآگاه شکل بدن و نیز جان، به شکل ابژه می‌شود. فیشر از این فرآیند به مفهوم *Einfühlung* رسید [۱]. *Einfühlung* یعنی "احساس کردن در درون" یا به زبان ساده هم حس شدن با، یا نهادن احساس‌های انسانی در اشیا بی‌جان، گیاهان، جانوران و یا انسان‌ها. روبرت فیشر گرایش‌های وحدت وجودی در اثر نفوذ پدرش فریدریش تئودور فیشر داشته است که معتقد بود "گیتی، طبیعت و جان در اصل باید یکی باشند" [۱]. وی بیشتر از این کلمه برای توضیح توانایی انسان در ورود و یا رسوخ کردن به قسمتی از آثار هنری یا ادبی و احساس هیجاناتی که هنرمند یا نویسنده تلاش کرده تا آن را به نمایش در آورد، به کار می‌برد. با به کارگیری واژه‌ی همدلی توسط فیشر، همدلی به عنوان اصطلاح تخصصی برای تحلیل‌های فلسفی در خصوص زیباشناسی مورد استفاده قرار گرفت. این مفهوم به صورت غیررسمی در نیمه دوم قرن ۱۸ و قرن ۱۹ به معنای توانایی انسان‌ها در احساس به کارهای هنری و طبیعت به کار برده شده است [۲].

پس از روبرت فیشر، جدای از پژوهشگرانی که همدلی زیبایی‌شناختی را مطالعه کردند، مهمترین جایگاه را باید به تئودور لیپس^۶ داد که تاثیر او بر روان‌کاوی، از طریق فروید، همچنان وجود دارد. وی همدلی را از گستره‌ی زیبایی‌شناسی به مشکل روانشناختی درک خودهای دیگر یا عموماً از زیبایی‌شناسی به فلسفه کشاند، خصوصاً از آن برای حل مشکل ذهن دیگران بهره جست. وی نه تنها همدلی را به عنوان مفهومی مهم برای تحلیل تجربیات زیباشناسی در فلسفه به کار برده، بلکه آن را از یک مفهوم صرفاً زیباشناسی فلسفی تبدیل به یک طبقه اصلی از فلسفه‌ی علوم اجتماعی و انسانی کرد. لیپس درباره‌ی اهمیت همدلی می‌نویسد: "مفهوم همدلی اکنون مفهوم بنیادین به ویژه در زیباشناسی است؛ اما باید مفهومی بنیادین در روانشناسی و افزون بر این در جامعه‌شناسی نیز شود" [۱]. از نظر لیپس همدلی پایه‌ی اولیه برای تشخیص^۷ دیگری به عنوان "موجودی

1 perception

2 taking in

3 self

4 Karl Schwerner

5 in feeling

6 Theodor Lipps

7 recognizing

ذهنی^۱ است. این برداشت از همدلی در ذهن تیچنر به هنگام ترجمه‌ی واژه‌ی آلمانی *Einfühlung* نیز بوده است. لیپس نخستین کسی است که مجرای خاص ما به درون دیگران را پیدا کرد.

برای فهم این مسئله که چگونه همدلی از مفهوم زیباشناسی در فلسفه استخراج شد باید به این نکته اشاره شود که در دیدگاه فیلسوفان در پایان قرن ۱۹، فهم انسان از مفاهیم زیباشناسانه و درک زیبایی‌هایی مانند تحسین زیبایی طبیعت، به نظر می‌رسد همانند درک و فهم آنها از موضوعاتی مانند مربع یا رنگ قرمز (بدون درگیری احساسی) است. با به کارگیری و شناخت مکانیزم‌های روانشناختی همدلی، فیلسوفان تمایل دارند دلیل روشنتری از آگاهی پدیدارشناسانه از درک زیبایی موضوعات ارائه دهند و به آنچه که منجر به ایجاد تفاوت در مشاهده‌ی ساده به موضوعات و مشاهده‌ی ای که باعث ایجاد هیجان و عاطفه در فرد می‌شود، پی ببرند [۱].

با این دیدگاه، لیپس همدلی را بعنوان پژواکی^۲ (تشدید شده) روانشناختی در نظر گرفت که به هنگام روبه رو شدن با موضوعات خارجی در ادراک به وجود می‌آید. این پژواک فرآیندهای درونی مشابه با وقتی که فرد خود در حال تجربه‌ی پدیده‌ای است، در فرد ایجاد می‌کند که همراه با جنبش بدنی می‌باشد؛ گویی که فرد با تمرکز بر آن موضوع آنها را، همانند بودن در آن شرایط تصور می‌کند و یا تجربیات خود را بر آن فراقکن می‌کند. این امر به همت غریزه‌ی تقلید و غریزه‌ی اظهار بارز تجربه‌های روانی روی می‌دهد. لیپس پا را از این موضوع فراتر نهاد و عنوان کرد اگر آن تجربیات در مسیر مثبت درک شوند و در معانی زندگی فرد مورد تأیید باشند، آنها را به شیوه‌ی زیبا درک می‌کند و در غیر اینصورت درکی زشت از آنها دارد. وی حالت اول را همدلی مثبت و حالت دوم را همدلی منفی نامید. این پدیده‌ی پژواک در مشاهده‌ی زیبایی را، لیپس بعنوان "تجسم خود لذت بخشی"^۳ زمانی که تحت تاثیر "سرزندگی و پتانسیل زندگی"^۴ که در موضوع درک شده، نهفته است، توصیف می‌کند. در کتاب "زیبایی شناسی"، لیپس بین ادراک زیباشناسی و "ادراک از شخصیت تجسم یافته دیگری"^۵ بعنوان یک موجود ذهنی، ارتباط برقرار می‌کند. از نظر وی، همدلی به افراد اجازه می‌دهد تا دیگری را بعنوان موجود ذهنی درک کرده که این کار بوسیله‌ی پدیده‌ی تقلید درونی^۶ اتفاق می‌افتد. در این پدیده، ذهن فعالیت‌ها و تجارب ذهنی دیگری را بر اساس حرکات بدنی یا چهره‌ی وی ادراک می‌کند [۲].

این برداشت لیپس از همدلی (بعنوان تقلید درونی) بعدها در ادبیات روانشناسی رایج گردیده است. لیپس معتقد است حتی اگر این حالت تظاهر بیرونی نداشته باشد همواره بصورت یک تمایل ذاتی که منجر به ایجاد احساسات مشابه در مشاهده کننده در مواجهه با سوژه می‌شود، وجود دارد.

مفهوم اصلی لیپس از همدلی و ادعای او مبنی بر اینکه همدلی یک مفهوم معرفت شناسی اولیه برای ادراک ما از دیگران در قالب موجودات ذهنی شناخته شده است، بسیار موثر بوده و مرکز توجه فیلسوفان در اوایل قرن بیستم می‌باشد.

همانگونه که اشاره شد زمانی که ادوارد تیچنر واژه‌ی *Empathy* را برای *Einfühlung* ساخت با نظریه‌های لیپس کاملاً آشنا بوده است. تیچنر می‌نویسد: "من نه تنها متانت و فروتنی و غرور و مرحمت و وقار را می‌بینم، بلکه آنها را در عضلات ذهن حس می‌کنم یا به کار می‌گیرم. به عبارتی، در اینجا فرض من بر این است که موردی از *Empathy* داریم، اگر بتوان این واژه را برای ترجمه‌ی *Einfühlung* به کار برد؛ همدلی امر غریب یا نا متعارفی نیست؛ اما حقیقتی است که باید بیانش کرد" [۱].

در کنار مناقشات زیباشناسی و بحث لیپس در خصوص همدلی، مدت‌ها در محافل فلسفی مبحثی با عنوان "تئوری ذهن"^۷ مطرح بوده که در آن به بررسی نحوه‌ی فهمیدن ذهن دیگری می‌پرداختند. تشخیص حالات ذهنی دیگران یکی از

1 minded creatures

2 resonance

3 objectified self-enjoyment

4 vitality and life potentiality

5 perception of another embodied person

6 inner imitation

7 Theory of Mind

عملکردهای اصلی زندگی انسان‌هاست. در ابتدا و به طور سنتی در تئوری ذهن، استنتاج قیاسی میل مطرح بوده است. این استنتاج به طور کلی بر اساس مراحل زیر طبقه بندی می شود:

۱. نفر X رفتار A را آشکار می کند.
۲. در ذهن من رفتار A به دلیل موقعیت ذهنی M می باشد.
۳. از آنجا که نتایج بیرونی رفتار A من و فرد X مشابه است، باید دلایل ذهنی درونی مشابه داشته باشیم (با فرض اینکه من و دیگری در موقعیت مربوطه از نظر روانشناختی مشابه هستیم).
۴. رفتار فرد X به دلیل وضعیت ذهنی نوع M می باشد.

لیپس در سال ۱۹۰۷ نشان داد که پیش فرض استنتاج قیاسی مبنی بر "موقعیت روانشناختی مشابه" اشتباه است. وی برای رد این پیش فرض از مفهوم دکارتی از ذهن استفاده می کند. این مفهوم بیان می دارد که دسترسی افراد به ذهن خودشان مستقیم و لغزش ناپذیر است در حالیکه آگاهی از ذهن دیگری غیرمستقیم و با خطا همراه است. در چارچوب دکارتیزم ما قادر نیستیم ذهن دیگران را در اولین موقعیت به تصویر بکشیم. از نظر لیپس قیاس نیازمند بازگویی متناقض از عصبانیت یا ناراحتی (حالت روانشناختی) دیگری براساس عصبانیت و ناراحتی من است که اساسا متفاوت می باشد. این تناقض در آنجاست که فرد باید یک اندیشه ی کاملا جدید درباره ی من را قبول کند که در واقع "من" نیست [۲].

لیپس جایگزین این استنتاج قیاسی را مفهوم همدلی قرارداد. اما او نتوانست توضیح دهد که چگونه همدلی قادر است یک ضمانت معرفت شناسانه از فهم ذهن دیگری ارائه دهد یا اینکه چرا درک ما از ذهن دیگری چیزی بیشتر از یک فراقنی صرف است. مشکل ساختاری لیپس به این دلیل است که وی از مفهوم دکارتی ذهن خارج نشده است و فهم انسان از مسائل روانی و ذهنی دیگری را اساسا به دیدگاه اولیه شخص گره می زند.

انتقادهای بعدی به استنتاج قیاسی میل از جمله انتقاد وینتنشتاین و فلاسفه ی پدیدارشناسی نفوذ بیشتری داشته است؛ چرا که آنها مشکل را مربوط به مفهوم دکارت از ذهن می دانند. اما این فلاسفه نیز نتوانسته اند به یک جمع بندی جامع از مفاهیم ذهنی که به ما اجازه می دهد رفتار دیگران را ارزیابی، پیش بینی و توضیح دهیم، برسند. برخی مفاهیم ذهنی مانند هیجان‌ها را به سادگی می توان به عنوان ویژگی حالات بدنی که با موقعیت ذهنی خاص همراه است درک کرد؛ اما همه حالات ذهنی بخصوص مفاهیم اصلی روانشناختی مرتبط با اعتقادات و امیال به سادگی قابل شناسایی نیستند.

فقدان یک شرح جامع از مفاهیم ذهنی، دلیل اصلی این مسئله است که چرا این دیدگاه که همدلی معنی اولیه فهم ذهن دیگری است تا سال‌های اخیر بصورت جدی در تحلیل‌های سنتی فلسفی مورد توجه قرار نگرفته است. این فقدان تا سال ۱۹۸۰ که آدام مورتون نظریه‌ی تئوری-تئوری^۴ را ارائه کرد، وجود داشته است.

این تئوری در خصوص فهم انسان از دنیای بیرون می‌باشد و معتقد است همه افراد یک تئوری روانشناختی پایه ای به نام روانشناسی عامیانه^۵ دارند که برای تفسیر موقعیت ذهنی دیگران مانند عقاید آرزوها و هیجان‌ات بکار می برند. آنها با استفاده از اطلاعاتی که از جهان بیرون گرفته‌اند می‌توانند به ارزیابی و پیش بینی رفتار دیگران بپردازند. در این نظریه مفهومی به نام اتخاذ دیدگاه‌شکل می‌گیرد که بعدها به عنوان پایه ی اولیه ی همدلی مورد پذیرش روانشناسان قرار گرفته است. این مفهوم بر مبنای روانشناسی عامیانه استوار است و بیان می دارد که چگونه یک نفر با استفاده از دانش نظری خود درباره ی موقعیت افراد، به حالات درونی آنها پی می برد و دست به تفسیر می زند [۴].

این دانش کاملا عامیانه و بر اساس تجربیات فرد است. این رویکرد به وسیله ی روانشناسان به عنوان پایه ای برای فهم اجتماعی بشر عنوان گردید. در اواسط دهه ۱۹۸۰ بسیاری از روانشناسان تحول از این تئوری دفاع کردند و بعنوان دیدگاهی که

1 Mill's inference

2 Wgenstein

3 Alan Morton

4 Theory-Theory

5 folk psychology,

6 Perspective taking

انسان‌ها آن را در یک فرآیند تئوریک تجدیدنظر شده (مانند یک دانشمند) کامل کرده و در زندگی روزمره به کار می‌برند، در نظر گرفتند. آنها معتقدند که کودکان با مشاهده ی جهان به جمع آوری اطلاعات پرداخته و بوسیله ی این اطلاعات و آزمون و خطا و تجدیدنظر در آنها، تئوری خود را کامل کرده و در نهایت به یک ساختار و دیدگاه علی درباره ی جهان می‌رسند. به این فرآیند روانشناسان تحول " تئوری علم کودکی" می‌گویند. در فرآیند تحول، افراد به روانشناسی عامیانه که مبنای قضاوت آن درباره ی دیگران است، دست پیدا می‌کنند. بر این اساس موقعیت ذهنی دیگران که از حالت هیجانی آنها فراتر رفته و به افکار و عقاید و آرزوهای آنها می‌رسد، درک می‌گردد. نظریه ی " تئوری- تئوری" جایگزینی برای تفسیر سنتی از قیاس است؛ جایگزینی که فلاسفه ای مانند لیبس و پدیدارشناسان نتوانستند در دفاع از همدلی ارائه دهند [۵].

از طرف دیگر دیدگاه لیبس درباره ی همدلی به عنوان تقلید درونی (مبنای اولیه‌ی معرفت شناسی برای فهم ذهن دیگری)، در سال ۱۹۸۰ بوسیله‌ی نظریه‌ی شبیه‌سازی^۲ که مبحثی بین رشته‌ای درباره‌ی روانشناسی عامیانه است، احیا گردید. این تئوری نیز بدنبال تحلیل چگونگی توضیح مکانیزم‌های تفسیر، توضیح و پیش بینی افراد است.

تئوری شبیه سازی بر اساس شاخه ای از فلسفه ی ذهن است که به مطالعه ی طبیعت ذهن انسان و ارتباط آن با مغز می‌پردازد. پیشگامان این نظریه آلون گلدمن^۳ و رابرت گوردن^۴ می‌باشند. این تئوری بیان می‌دارد که انسان‌ها، رفتار دیگران را بوسیله ی فرآیندهای ذهنی پیش بینی و احساس می‌کنند بگونه ای که اگر آن را بخواهند انجام دهند، رفتار مشابهی از آنها سر می‌زند. این شامل رفتار و حالات هیجانی می‌شود. تئوری شبیه سازی ابتدا یک تئوری همدلی نبوده است و بیشتر تئوری برای نحوه ی فهم دیگران می‌باشد که به نوعی این کار توسط عکس العمل همدلانه انجام می‌شود. این نظریه نسبت به سایر تئوری‌ها، بیشتر از شواهد بیولوژیکی استفاده می‌کند [۶].

نظریه ی شبیه سازی توضیح می‌دهد که حالات ذهنی دیگری، بوسیله ی ردیابی و تطبیق آنها با موقعیت‌های تشدید کننده‌ی خود شخص نشان داده می‌شود. با به کارگیری تصویرسازی، تظاهرسازی ذهنی و اتخاذ دیدگاه، فرد به طور پنهان سعی می‌کند فعالیت‌های ذهنی را در پروسه‌های معکوس تقلید کند [۷]. همانندسازی و مشارکت درون ذهنی منجر به شکل گیری رفتار در فرد می‌شود. یک ذهن خوانی موفق می‌تواند پیش‌بینی و تبیینی از آنچه دیگران قصد انجام آن را دارند، مهیا سازد. مردم به واسطه نظریه شبیه سازی به توصیف حالات ذهنی و پیش بینی و تبیین رفتار دیگران می‌پردازند. فهم رفتار دیگران از طریق تبادل ذهنی اساساً بستگی به چگونگی ادراک ما از آن حالات ذهنی دارد. برای فهم واقعی رفتار باید ریشه یابی اساسی در ادراک و ذهنیت شخص اول صورت پذیرد. نظریه شبیه سازی بر این فرض مسلم استوار است که همدلی یک توانایی است. توانایی ذهن یابی دیگران از طریق قراردادن خود به جای آنها [۸].

این نظریه به عنوان یک فرضیه تجربی در حوزه معرفت شناسی و هم به عنوان یکی از مفاهیم ذهنی در فلسفه ذهن توسعه یافته است. نظریه شبیه سازی بر روان شناسی و به ویژه زیبایی شناسی و فلسفه علوم اجتماعی تأثیرات قابل توجه داشته است. بیشتر مباحثی که تا این مقطع در زمینه‌ی همدلی مطرح شد، در حیطه‌ی تئوری‌های فلسفی و علوم اجتماعی بوده است. همزمان با شروع و گسترش مطالعات در زمینه‌ی نوروساینس، شناخت فرآیندهای عصبی که منجر به شکل گیری رفتار همدلانه در گونه‌های مختلف می‌شود، بصورت وسیعی مورد توجه دانشمندان و محققین این حوزه قرار گرفت. مطالعات این گروه، دستاوردهای غنی به همراه داشت و کمک شایانی به شناخت پدیده‌ی همدلی کرده و بسیاری از گره‌های کور بحث‌های انتزاعی فلاسفه و دانشمندان علوم اجتماعی را باز نموده است. در زیر به مرور اجمالی این دستاوردها می‌پردازیم.

نوروساینس

1 Child Scientist Theory

2 Simulation Theory

3 Avin Goldman

4 Robert Gordon

نوروساینس زیرشاخه‌ای چندرشته‌ای از زیست‌شناسی است که با بهره‌گیری از فیزیولوژی، آناتومی، زیست‌شناسی تکاملی و زیست‌شناسی سلولی و مولکولی، مدل‌سازی ریاضی و روانشناسی به درک ویژگی‌های نورون‌ها و مدارهای عصبی می‌پردازد. برخی از سئوالاتی که در این رشته مطرح است، عبارتند از:

- ✎ مغز چیست و چگونه کار می‌کند و در زمان‌های مختلف چه واکنشی از خود نشان می‌دهد؟
- ✓ چرا مردم احساسات دارند؟
- ✓ در حین بروز احساسات، چه تغییراتی در مغز رخ می‌دهد؟

در خصوص همدلی نیز این مجموعه سوالات مطرح گردید و تلاش‌های زیادی در جهت کشف چگونگی این اتفاق توسط زیست‌شناسان صورت پذیرفت. کشف مدار عصبی در مغز که عملکرد آن میزان همدلی در افراد را تعیین می‌کند. دستاورد این تلاش‌ها می‌باشد. برای توضیح عملکرد این مدار، دو گونه همدلی مطرح گردید: همدلی شناختی^۱ و همدلی عاطفی^۲ که در زیر به توضیح آنها می‌پردازیم.

• همدلی عاطفی:

لیپس همدلی را راه مستقیم ما به "خود خارجی" می‌داند. از نظر وی، همدلی یک گزینه می‌باشد به این معنی که مادرزادی است. به همین دلیل وی از مفهوم تقلید درونی استفاده کرد. این فرآیند یک اتفاق از پایین (احساس و هیجان) به بالا (شناخت) می‌باشد؛ برخلاف آنچه که فلاسفه سعی می‌کردند نشان دهند همدلی فرآیندی شناختی است. اما سؤال اینجاست که آیا این می‌تواند واکنش آنی ما را توضیح دهد؟

بررسی برخی واکنش‌های انسان مثل خنده و خمیازه ما را به پدیده‌ای به نام "همزمان‌سازی بدن‌ها" می‌رساند، یعنی دویدن وقتی دیگران می‌دوند یا خندیدن وقتی دیگران می‌خندند. این پدیده بیان می‌کند که موجودات با یکدیگر ارتباط‌های عاطفی و بدنی دارند. این واکنش‌ها بیانگر استعداد همزمان‌سازی ناخودآگاه است که در بسیاری از جانداران نهادینه شده. همزمان‌سازی شاید در تقلید حرکت‌های بدنی کوچکی مثل خمیازه کشیدن جلوه گر شود ولی در مقیاس‌های بزرگ‌تری مثل کوچ کردن نیز رخ می‌دهد. واگیری حالت‌های ذهنی/روانی کمک می‌کند که فعالیت‌ها هماهنگ شوند و این برای هر حیوان پرتحرکی ضروری است. هماهنگی حرکات هم منعکس کننده و هم تقویت کننده‌ی پیوندهاست. همزمانی به نوبه‌ی خود کمک می‌کند که فرد خودش را در بدن دیگری مجسم کند و حرکات او را حرکات خودش بشمارد. همذات‌پنداری قلبی است که ما را وادار به اتخاذ موقعیت، احساسات و رفتارهای اطرافیانمان می‌کند. این همذات‌پنداری به بدنی از گوشت و خون نیاز دارد. شناخت در انسان و حیوان از طریق بدن انجام می‌گیرد. بدن احساساتی داخلی تولید می‌کند و با بدن‌های دیگر ارتباط برقرار می‌کند؛ از این طریق روابط اجتماعی و درک از واقعیت اطراف ساخته می‌شود [۳]. این همان مفهومی است که لیپس برای نخستین بار به نام تقلید درونی مطرح کرده است. اما این دیدگاه تا مدتها توسط فیلسوفانی که همدلی را فرآیندی شناختی می‌دانستند مورد مخالفت قرار گرفته است.

اولف دیمبرگ^۳ در اوایل دهه ۱۹۹۰ شروع به انتشار مقالاتی درباره‌ی همدلی غیر ارادی کرد. وی ثابت نمود که برای همدلی لازم نیست تصمیم بگیریم؛ ما همدلی را داریم. او چند الکتروود کوچک به چهره افراد وصل کرد تا هر حرکت ماهیچه‌های چهره را در مواجهه با تصویر چهره‌های خشمگین و خوشحال ثبت کند. این آزمایش نشان داد انسان‌ها وقتی که چهره‌ی خشمگین می‌بینند ابروهایشان را در هم می‌کشند و وقتی چهره‌ی شاد می‌بینند گوشه‌های دهانشان را بالا می‌دهند. اما این تنها یافته‌ی دیمبرگ نبود. یافته‌ی انقلابی او این بود که حتی زمانی که عکس‌ها سریعتر از آنی که آگاهانه درک شوند روی نمایشگر نشان داده می‌شدند، همین واکنش‌ها را ایجاد می‌کردند. آنها در این نمایش‌های زیر آستانه‌ی ادراک چیزی از چهره‌های خوشحال یا غمگین نمی‌دانستند و با این حال از آنها تقلید کرده بودند. حالت چهره نمایشگر علاوه بر به حرکت در آوردن ماهیچه‌های

1 Cognitive empathy

2 Hffective empathy

3 Uf Dimberg

چهره شرکت کنندگان، احساسات آنها را نیز تحریک می‌کند. کسانی که چهره‌های شاد را دیده بودند سرحال‌تر از کسانی بودند که چهره‌های عصبانی را دیده بودند. این مطالعه نشان می‌دهد که همدلی به شکل یک واکنش غریزی وجود دارد حتی در غالب یک شکل بدوی موسوم به واگیری عاطفی که بصورت "گرایش به تقلید و تطبیق غیر ارادی حالت چهره، لحن صدا، حالت بدن و حرکت‌های شخص دیگر" تعریف می‌شود (همان منبع). بنابراین همزمان‌سازی بدن‌ها دقیقاً جابجاست که همدلی و همدردی آغاز می‌شود.

بدنبال این مشاهدات، مسیر مطالعات در جهت پاسخگویی به این سؤال برآمدند که کارکرد همدلی چگونه است؟ مغز چگونه جهان خارج را به دنیای درون وصل می‌کند؟ و چگونه دیدن دیگران خاطرات نهفته‌ی ما را از حالات مشابهی که خودمان تجربه کرده‌ایم بیدار می‌کند؛ آن هم نه به طور خودآگاه بلکه از نوع فعال شدن خود به خود مدارهای عصبی؟ تلاش برای یافتن پاسخ این سئوال‌ات منجر به کشف بزرگ نورون‌های آینه‌ای گردید. کشف این نورون‌ها را، برای روانشناسی همانقدر مهم می‌دانند که کشف DNA را برای زیست‌شناسی.

کشف این نورون‌ها در پرمیت پرموتور کورتکس؛ سرخ‌هایی از نحوه‌ی مکانیزم عمل همدلی ارائه می‌دهد که عمیقاً جنبه‌ی شبیه‌سازی دارد. ژاکمو ریزولاتی^۱ این نورون‌ها را در سیستم اعصاب مرکزی در سال ۱۹۹۲ در ۲ منطقه مغز میمون‌ها به نام قدام شکاف سیلویین کشف کرد. این نورون در طول اجرای یک عمل توسط فرد و یا مشاهده‌ی آن در دیگری فعال می‌شوند. این خصوصیت اجرایی- مشاهده‌ای سیستم نورون‌ها ی آینه‌ای، تفسیر مناسبی برای مکانیزم محرک همدلی، تقلید و سرایت هیجانی می‌باشد [۷].

نورون‌های آینه‌ای در مغز انسان در دو قسمت زیر وجود دارند:

۱. شکنج تحتانی پیشانی^۲
این ناحیه مربوط به درک هیجان در چهره‌ی دیگران می‌باشد و زمانی که فرد به چهره‌های نمایانگر یک هیجان، نگاه می‌کنند، فعال می‌شود و این در مورد همه هیجان‌ات یکسان است.

۲. لوبل آهیانه‌ای تحتانی^۳
سرایت هیجانی و تقلید ناخواسته‌ی مشابه رفتار دیگری مربوط به این قسمت می‌باشد. نورون‌های این ناحیه حسی هستند [۷].

نکات زیر در درک نحوه‌ی فعال شدن نورن‌های آینه‌ای کمک می‌کند:

این نورون‌ها معمولاً به حرکت نمایشی در غیاب شی پاسخ نمی‌دهند.

۲. گاهی با مشاهده‌ی بخشی از عمل نیز فعال می‌شوند.

۳. به صدای یک عمل نیز پاسخ مشابه می‌دهند.

۴. به نیت و قصد انجام فعل نیز پاسخ می‌دهند.

بررسی نورون‌های آینه‌ای نشان می‌دهد که در مسئله‌ی همدلی نوعی فعالیت عصبی مشترک بین خود و دیگران^۴ اتفاق می‌افتد و آن پدیده‌ای است که در من و دیگری فعال می‌شود زمانی که "من" مشاهده گر می‌باشد. به اعتقاد برخی نوروساینس‌ها این مسئله خواستگاه و شروع تکامل احساس خود، جداسازی بین خود و دیگری و همچنین برقراری ارتباط بین خود و دیگری است. این پدیده را برخی اولین مکانیزمی می‌دانند که می‌شود برای درک همدلی به آن استناد کرد [۹].

علی‌رغم اهمیت کشف نورن‌های آینه‌ای و تأکیدی که بر نقش آنها در درک دیگری می‌شد، تحقیقات نشان می‌دهند که این نورون‌ها به درستی قادر به توجیه پدیده‌ی همدلی نمی‌باشند:

□ مسیر مدارهای این نورن‌ها با نواحی مرتبط با همدلی همپوشانی کامل ندارند.

1 pimate premotor cortex

2 Giacomo Rizzolatti

3 Inferior Frontal Gyrus (IFG)

4 Inferior Parietal Lobule

5 Shared neuralactivation

- این نورن‌ها فقط به مشاهده‌ی یک فعل توسط دیگران و خود حساس هستند (جنبه‌ی حرکتی فعل) و چندان منشا هیجانی و عاطفی فعل را دنبال نمی‌کنند.
- بدنبال بررسی‌های بیشتر درباره‌ی مناطق درگیر در همدلی، تاینا سینگر در مقاله‌ای تحت عنوان "همدلی برای درد مناطق عاطفی و هیجانی را درگیر می‌کند نه مناطق حسی درد"^۲؛ مناطق مرتبط با درد در انسان و تجربه‌ی مشاهده‌ی درد در دیگران را مورد بررسی قرار داد. بر اساس این تحقیق، مناطق درگیر بصورت جدول زیر می‌باشد:

جدول ۱: مناطق مغز درگیر در تجربه درد

مشاهده‌ی تجربه درد در دیگری	تجربه درد توسط فرد
مناطق اینسولا (AS)	کرتکس ثانویه‌ی حسی
	مناطق اینسولا
	آنتریو سینگولیت کورتکس
آنتریو سینگولیت کورتکس (ACC)	قسمت‌های حرکتی مخچه
	تالاموس
	کرتکس حسی اولیه

همان‌گونه که مشاهده می‌شود مشاهده‌ی درد در دیگری، در دو ناحیه با تجربه‌ی درد در فرد اشتراک دارد. این دو ناحیه پایین‌ترین و هسته‌ای‌ترین مناطق تجربه‌ی همدلی هستند [۱۰]. قشر سینگولیت قدامی به هنگام مشاهده‌ی درد در دیگران فعال می‌شود. اینسولا نیز مسئول جنبه‌های جسمانی خودآگاهی است و ارتباط تنگاتنگی با همدلی دارد. این قسمت هم همچون سینگولیت قدامی هنگام تجربه درد در خود یا دیگری فعال می‌شود و همچنین در هنگام چشیدن یک طعم آزاردهنده و یا دیدن حالت بی‌زاری یک فرد از چشیدن طعمی آزار دهنده، فعال می‌شود. این بخشی از مغز است که امکان تطبیق فرد با حالت هیجانی دیگران را فراهم می‌کند [۱۱].

آمیگدال آخرین منطقه در مدار هیجانی همدلی می‌باشد که در دستگاه لیمبیک و زیر قشر مخ قرار دارد. این بخش مغز در تشخیص و تنظیم هیجان نقش دارد. کوهن و جوزف لیدوکس در مطالعه‌ی خود در سال ۱۹۹۹ پی بردند که آمیگدال از طریق توجه به چشمان طرف مقابل، ما را از هیجان و احساسات دیگران آگاه می‌کند. مجموع این نواحی عنوان شده در مغز، منجر به شکل‌گیری مسیر همدلی عاطفی شده است. این مسیر از پیرامون به مرکز بوده و از حالت اتوماتیک و ساده به سمت حالت پیچیده می‌رود؛ انتزاعی نیست و با مشاهده، فعال می‌گردد. مغز بصورت تکاملی و بطور اتوماتیک سریع نسبت به هیجانات دیگران از طریق شبیه‌سازی و همزمانی بدن‌ها واکنش نشان می‌دهد و به ارتعاش در می‌آید. در تئوری‌ها و مدل‌های همدلی، این مسیر به نام همدلی عاطفی (هیجانی) شناخته می‌شود.

• همدلی شناختی:

1 Tania Singer

2 Empathy for pain involves the affective but not the sensory component of pain (2004)

3 Effective empathy

علی رغم اینکه یافته‌های نوروساینس درباره‌ی نورون‌های آینه‌ای و سایر مناطق درگیر در همدلی عاطفی، تا حدودی توانست نحوه‌ی عمل همدلی که بصورت خودکار انجام می‌شود را توجیه کند، اما توجه به این نکته ضروری است که این فرآیند به تنهایی توجیه مناسبی برای همدلی نیست و نمی‌توان به سادگی همدلی را به آن مرتبط دانست.

با توجه به این مسائل، و عدم توانایی نظریه‌ی شبیه‌سازی در توجیه همدلی، تحقیقات به سمت فهم گسترده‌تر پدیده‌ی همدلی سوق پیدا کرد. به نظر می‌رسد جدای از مسائل مربوط به هیجانات که پایه‌ی اولیه‌ی همدلی در افراد است و به مناطق هیجانی مغز مربوط می‌شود، برای افزایش همدلی و دقت در آن عوامل دیگری دخیل می‌باشند که بیشتر جنبه‌ی شناختی دارند و به نواحی مغز با کارکرد استنتاجی و شناختی، مرتبط می‌شوند.

مطالعات در خصوص نحوه‌ی افزایش همدلی بیان می‌دارد که عوامل مهم دیگری در دقت و قدرت بروز همدلی وجود دارد مانند کلیشه‌ها، باورهای فرد، میزان نزدیکی و دوری به ابژه، داوری‌ها و... برای مثال در درک موقعیت و شرایط دیگران، دو نوع کلیشه و طرح وارّه باید فعال شود تا فرد بتواند همدلی بیشتری داشته باشد. در ابتدا طرح وارّه‌های مرتبط با خود فرد است. برای مثال در خانم‌ها طرح وارّه‌ی مادر یا زن بودن همدلی را در آنها بالا می‌برد و در آقایان طرح وارّه‌ی منطقی فکر کردن و یا توجه به قدرت، حائز اهمیت است. از طرفی، طرح وارّه‌ی دیگران نیز مهم می‌باشد. تحقیقات نشان می‌دهد عضو گروه خاص بودن، خانواده، ملیت و... نقش مهمی در فعال‌سازی همدلی دارد. هر چه تنیدگی عاطفی به یک جمع در فرد بیشتر باشد، میزان همدلی بالاتر می‌رود [۱۲].

این یافته‌ها نشان می‌دهد که مسئله‌ی همدلی چیزی پیچیده‌تر از فعال شدن نورون‌های آینه‌ای و مراکز همدلی هیجانی در مغز می‌باشد و عوامل وسیعتری نیاز است تا همدلی شکل بگیرد. بنابراین همدلی یک فرآیند خودکار صرف نیست بلکه نیازمند شناخت از موقعیت دیگران و همچنین جایگاه خود در آن موقعیت است.

آشکار شدن این واقعیت، مبحث همدلی شناختی^۲ را مطرح می‌سازد. این همدلی می‌تواند بعنوان تلاش فعالانه بوسیله‌ی یک نفر، برای ورود به ذهن دیگری تعریف شود. این فرآیند به ظرفیت‌های متعدد شناختی مانند انعطاف پذیری شناختی و حافظه مربوط می‌شود. به این ترتیب همدلی تنها یک که سریعاً بعد هیجانی فرد در مقابل رنج یا شادی دیگری را تحریک کند، نیست بلکه یک مسیر دیگر که در آن اول شناخت، اطلاعات و داوری فعال می‌شود نیز وجود دارد که منجر به تحریک بعد هیجانی می‌گردد. فرآیندی شناختی که با پرسش‌های زیر همراه است:

۱. آیا دیگری با این عمل دچار موقعیتی می‌شود که نیاز به همدلی دارد؟

۲. آیا او برای من مهم است و مستحق همدلی است؟

۳. آیا من باید به او توجه کنم؟

مناطق مغز در ارتباط با همدلی که جنبه‌ی شناختی دارند، بشرح زیر می‌باشد:

۱. قشر میانی پیش پیشانی^۳

این ناحیه کانون پردازش اطلاعات اجتماعی و کانون مهمی در همدلی است. مسائل بین فردی و رفتارهای اجتماعی، مقایسه‌ی دیدگاه خود با دیگران، تمایز بین خود و دیگری توسط این ناحیه انجام می‌شود.

این منطقه به دو قسمت قدامی و شکمی طبقه‌بندی می‌شود:

- منطقه شکمی^۴ مربوط به تصمیمات عمده و کلی هستند نه رفتارهای کوتاه مدت. آسیب به آن قدرت همدلی، مسئولیت پذیری و پشتکار را کاهش می‌دهد و فرد بی تفاوت و گوشه گیر می‌گردد. عملکردهایی که جنبه‌ی شهودی دارند مربوط به این قسمت می‌شود [۷].

1 Stereotype

2 Cognitive empathy

3 Medial Prefrontal Cortex (MPFC)

4 Ventral(vmpfc)

• منطقه قدامی! هنگام فکر کردن به افکار و احساسات دیگران و همچنین هنگام فکر کردن به افکار و احساسات خودمان فعال می‌شود [۱۱].

۱. شیار گیجگاهی فوقانی^۲

این ناحیه مربوط به درک نگاه و توجه دیگران و قضاوت درباره‌ی نیات و باورهای آنها می‌شود. مطالعات نشان می‌دهد وقتی یک حیوان مسیر نگاه حیوان دیگری را پایش می‌کند، سلول‌های این منطقه فعال می‌شوند. بعلاوه آسیب آن باعث نقص در توانایی فرد برای تشخیص جهت نگاه دیگران می‌شود.

۲. اتصال گیجگاهی- آهیانه‌ای^۳

همانند STS مربوط به قضاوت درباره‌ی نیات دیگران می‌شود. این بخش مربوط به تئوری ذهن می‌شود. زمانیکه فرد سعی دارد تفکرات یک فرد دیگر را مجسم کند در واقع از تئوری ذهن خود استفاده می‌کند. ناهنجاری در این بخش نه تنها باعث می‌شود فرد در قضاوت درباره مقاصد دیگران دچار خطا شود بلکه می‌تواند باعث توهمات فرابدنی شود.

۱. قشر پیشانی-حده‌ای^۴

قضاوت‌های اجتماعی، بازداری اجتماعی و توجه به کارکردهای ذهن مانند تشخیص و نام گذاری یک فعل بر اساس توضیح آن، از جمله وظایف این بخش از مغز می‌باشد [۷]. علاوه بر این تشخیص دردناک بودن یا نبودن یک اتفاق توسط این قسمت در مدار همدلی صورت می‌پذیرد.

این چهار ناحیه در مدار همدلی مغز، مسئول شناخت موقعیت‌ها و تصمیم‌گیری درباره‌ی نحوه‌ی واکنش به آن موقعیت می‌باشد که در مدل‌های همدلی با نام همدلی شناختی، شناخته می‌شود.

مطالب ارائه شده در این قسمت را می‌توان بصورت زیر خلاصه نمود. در پدیده‌ی همدلی ما با دو نظام مواجه هستیم:

۱. نظام پایین به بالا:

نظام واکنشی سریع به مشاهده‌ی موقعیت هیجانی دیگران که بیشتر حالت غریزی دارد و منجر به درک احساسات و هیجانات دیگری می‌شود. مناطق درگیر در این نوع همدلی مناطق حاوی نورون‌های آینه‌ای، اینسولا، آمیگدال و آنتریوسنگولیت کورتکس هستند. این نوع همدلی را همدلی عاطفی می‌نامند.

عملکرد و ویژگی نظام پایین به بالا:

- مغز انسان بصورت تکاملی نورون‌های دارد که بصورت اتوماتیک سریعاً نسبت به هیجان به ارتعاش در می‌آیند.
- ارتعاش آنها منوط به مشاهده‌ی عمل است.
- انتزاعی نیست و باید عملاً فعل دیده شود.
- یک فرآیند شبیه‌سازی تجسم شده است.

۱. نظام بالا به پایین:

نظامی پیچیده‌تر است که باور، شخصیت، قصد دیگران و همچنین طرح واره‌های فرد را نیز شامل می‌شود. این سیستم شناختی و از بالا به پایین می‌باشد که منجر به درک باور و نیات و فرآیندهای ذهنی دیگری می‌شود. مناطق مغزی درگیر در این نوع همدلی سوپریور تمپرال کورتکس، و نترومدیال پریفرونتال کورتکس و تمپروپرییتال جانکشن می‌باشد.

عملکرد و ویژگی نظام بالا به پایین:

- اتخاذ دیدگاه: از نقطه نظر فرد مقابل موقعیت چگونه است؟ آیا از نظر سوژه هم ناخوشایند است؟
- استنتاجی که از موقعیت می‌کند:
- آیا سوژه نیاز به همدلی دارد یا خیر؟

1 Dorsal(dmpfc)

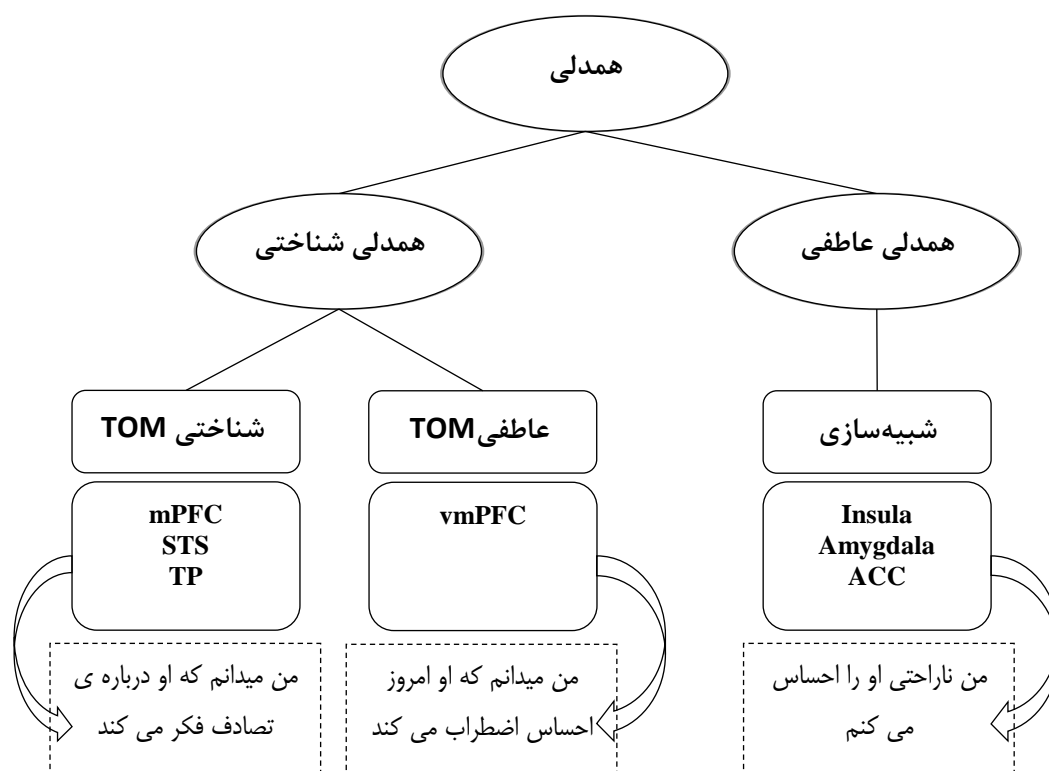
2 Superior Temporal Sulcus (STS)

3 Temporal Parietal Junction (TPJ)

4 Orbito Frontal Cortex (OFC)

- تشخیص موقعیت ذهنی دیگری.

در پدیده‌ی همدلی هر دو این نظام‌ها حائز اهمیت هستند. تئوری‌های جدید همدلی مدل‌های چند وجهی و یکپارچه‌ای را معرفی می‌کنند که جنبه‌های مختلف همدلی و رفتارهای همدلانه را با یکدیگر ادغام می‌کنند. هر چند همدلی عاطفی پایه‌ای برای توانایی همدلی شناختی است اما می‌توان نتیجه گرفت که با تقویت نظام بالا به پایین و افزایش آگاهی فرد به خود، توجه به دیگران و تنظیم هیجان امکان افزایش همدلی وجود دارد. بنابراین مداخله درمانی بر روی همدلی شناختی ممکن است فهم فرد را از افکار و رفتار و هیجانات دیگران رشد دهد. نمودار زیر اجزا همدلی که بر مبنای همدلی شناختی و عاطفی می‌باشد را نشان می‌دهد.



نمودار ۱: ساختار همدلی در نوروساینس

نتیجه گیری

در این مطالعه‌ی مروری تلاش شد برخی از زوایای پنهان همدلی و شناخت‌هایی که تا کنون نسبت به این پدیده حاصل شده است مورد بررسی قرار گیرد. در ابتدا این پدیده همچون اکثر پدیده‌ها، ذهن فلاسفه را به خود جلب کرده اما همانگونه که نشان داده شده ابهامات و تفکرات انتزاعی که درباره‌ی همدلی در بین این گروه وجود داشت با نگاه زیستی به آن تا حدود زیادی رفع گردید. همدلی بعنوان یک پدیده‌ای که طبیعت جهت حفظ و بقا گونه‌ها به وجود آورده و در طول سال‌ها آن را تکامل داده است، نشان از اهمیت آن برای گونه‌های گروه زیر می‌باشد. هر چند درباره‌ی انسان‌ها، تصور می‌شود که رقابت جویی، برتری جویی و نزاع برای تصاحب بیشتر، در طبیعت آن‌ها گنجانده شده؛ اما واقعیت این است مستندات قابل مشاهده نشان می‌دهد که سود بلند مدت و بقای اجتماعی آن‌ها انسان‌ها منوط به همدلی و درک دیگری و اهمیت ارتباط بین فردی جهت رفع نیاز می‌باشد. مدار عصبی پیچیده و گسترده‌ی انسان و تلاشی که برای درک دیگری توسط این ساختار صورت می‌گیرد، نشان دهنده‌ی اهمیت موضوع می‌باشد. بنابراین این پدیده نیازمند آن است که علاوه بر آنکه بعنوان یک مفهوم که در مرکز توجه محققین فلسفی، زیستی و روانشناسی است، مورد توجه سیاستمداران و حافظان سلامت روانی جامعه نیز قرار گیرد. سیر تحولی مطرح شده در این مقاله را می‌توان تنها آغازگر راه طولانی شناخت همدلی دانست. خود مفهوم همدلی و اختلاف

نظریاتی که درباره‌ی آن است، همدلی در فرآیند رشد، نقصان در همدلی و همانند این‌ها از جمله سئوال‌ات و مباحث مهم در همدلی هستند که بنظر می‌رسد در مجالی دیگر باید به آنها پرداخته شود.

منابع:

۱. خزایی، داوود، نگاهی کوتاه به همدلی در گذر زمان در اندیشه‌ی غربی. مرکز مطالعات ادبیات کودک دانشگاه شیراز، ۱۳۹۶.
2. Stanford Encyclopedia of philosophy, 2013: <https://plato.stanford.edu/entries/empathy/>
۳. فرانس، دوال. دوران همدلی. ترجمه حسن افشار. تهران: انتشارات نشر مرکز، ۱۳۹۴.
4. Leimberg S, Anders S. The multiple facets of empathy: a survey of theory and evidence. Prog Brain Res. Progress in Brain Research. 2006; 156. pp. 419–40.
5. Gopnik A. "Reconstructing constructivism: Causal models, Bayesian learning mechanisms, and the theory". American Psychological Association. 2012; 138 (6): 1085–1108
6. Preston SD, & de Wall FBM. "Empathy: its ultimate and proximate bases"(PDF). Behavioral and Brain Sciences. 2002; 25 (1): 1–72
7. Dvash J, and Simone G. Shamay-Tsoory, "Theory of Mind and Empathy as Multidimensional Constructs: Neurological Foundations"; Top Lang Disorders, 2014; 34(4): 282–295
۸. یارمحمد توسکی. نظریه‌ی شبیه‌سازی در علوم اجتماعی. مجموعه مقالات روشهای تحقیق کیفی در پژوهش‌های اجتماعی، تهران مجمع تشخیص مصلحت نظام، مرکز تحقیقات استراتژیک، ۱۳۹۱.
۹. مگری، آذرخش، همدلی. تهران: دی وی دی آموزشی، ۱۳۹۴.
10. Singer T, Seymour B, O'Doherty J, Kaube H, Dolan R J, Frith CD. "Empathy for Pain Involves the Affective but Not Sensory Components of Pain", 2004.
۱۱. سایمون، بارون-کوهن، شناخت شرارت بشر در همدلی و ریشه‌های خشونت. ترجمه نسترن زندی. تهران: انتشارات اسبار، ۱۳۹۸.
12. Zaki J, Weber J, Bolger N, and Ochsner K. "The neural bases of empathic accuracy" , 2009; <https://www.pnas.org/content/106/27/11382>